

مشاغل سطح بالای کشور نمی توانست حرفی بزند که مقام و موقعیتش را به خطر بیاندازد.

در ماه اوت ۱۹۷۴ دکتر «محمد باهری» معاون امور فرهنگی وزارت دربار، طی کنفرانسی که در حضور شاه راجع به مسائل آموزشی کشور تشکیل شده بود، حقایقی از اوضاع حاکم بردانشگاهها را به اطلاع شاه رساند. موقعی که جریان این کنفرانس از تلویزیون پخش شد، هیچکس باور نمی کرد دکتر باهری آنقدر جرأت داشته باشد که مطالبی را چنین بی پرده با شاه در میان بگذارد. و اصولاً برای مردم حیرت انگیز بود که کسی غیر از تملق و چاپلوسی در مقابل شاه، سخن دیگری به زبان بیاورد.

از جمله حرفهای دکتر باهری به شاه یکی هم این بود که: دانشجویان معتقدند از سوی دولت فعالیتهایی برای رشوه دادن به آنها - تحت پوشش کمکهای مالی - انجام می گیرد، تا به این ترتیب از ناآرامیهای دانشگاهها جلوگیری شود. شاه در مقابل این گفته، با قیافه ای حیرت زده (که معلوم نبود واقعی است یا ساختگی) پرسید: «چطور ممکن است چنین چیزی حقیقت داشته باشد؟... در حالی که ما گمان می کردیم دانشجویان اگر بتوانند تحصیلات خود را بدون برخورد با مشکلات مالی ادامه دهند، خوشحال خواهند شد، آیا این يك اتهام غیر عادلانه نیست؟»... در آن کنفرانس هیچکس به سؤال شاه پاسخ نداد، و بعد از چند دقیقه سکوت، حاضران در جلسه بحث راجع به دیگر مسائل آموزشی را پی گرفتند.

در باره موضع شاه نسبت به دانشجویان و برخورد درباریان با طبقه روشنفکر کشور، خاطره ای فراموش نشدنی دارم که به نروز ۱۹۷۶ [۱۳۵۵] باز می گردد. در آن سال به موازات افزایش مخالفتهای دانشجویان، چون شاه دیگر تمایلی به شرکت در مراسم دانشگاهی نشان نمی داد؛ لذا تصمیم گرفته شد عده ای حدود ۵۰ تن از دانشجویان منتخب دانشگاههای کشور را در مراسم سلام رسمی روز اول عید حاضر کنند تا چنین وانمود شود که روابط شاه با محافل دانشگاهی هنوز برقرار

است.

برای شرکت در این مراسم مرا هم به عنوان یکی از دانشجویان دانشگاه ملی انتخاب کردند. تا همراه گروه ۵۰ نفری دانشجویان منتخب دانشگاهها در کاخ گلستان به شاه معرفی شویم؛ و لازم به توضیح نیست که همگی نیز قبلاً مورد تایید ساواک قرار گرفته بودیم.

روز موعود همراه با روسای دانشگاههای خود و سرپرستی دکتر باهری (که بعد از سخنانش در کنفرانس مسائل آموزشی مورد توجه دانشجویان قرار گرفته بود) برای شرکت در مراسم سلام نوروزی عازم کاخ گلستان شدیم. در محوطه کاخ به گروه کثیری از مقامات کشور برخوردیم که برای ملاقات با شاه انتظار می کشیدند؛ وزرای کابینه با لباسهای رسمی مليله دوزی؛ مقامات درباری با لباسهای مخصوص تشریفاتی؛ و ژنرالهای ارتش با مدالها و نشانهای خود.

دراهروی بزرگ کاخ نیز سفرا و دیپلماتهای خارجی را دیدیم که پس از پایان مراسم دیدار شاه و تبریک نوروز به او، داشتند تالار پذیرایی را ترک می کردند. وقت ملاقات ما با شاه رأس ساعت ده و نیم صبح تعیین شده بود، و ده دقیقه قبل از آن مأموران تشریفات دربار ما را از راه پله سرسرا به اتاق کوچکی هدایت کردند تا آماده ورود به تالار باشیم. در آنجا نیز به گروهی از نمایندگان مجلس برخوردیم که مثل، ما به انتظار «شرفیابی» ایستاده بودند.

چند دقیقه بعد در تالار باز شد و «هرمز قریب» (رئیس تشریفات دربار) با لباس تمام رسمی خود جلو آمد و با حالتی پرتکبر به ما دستور داد: «در سکوت کامل، پشت سرهم در يك صف وارد تالار شوید و دایره وار با ۵ سانتیمتر فاصله از یکدیگر بایستید».

ولی چون تالار آنقدر وسعت نداشت که حدود يك صد نفر (متشکل از دانشجویان و روسای دانشگاهها و بعضی اساتید) بتوانند طبق دستور رئیس تشریفات دایره وار با ۵ سانتیمتر فاصله بایستند، موقعی که می کشیدیم به هر نحو شده شکل و فاصله مورد نظر رئیس تشریفات را رعایت کنیم، ناگزیر کمی با هم بیج کردیم. و همین امر چنانکه گویی گناه نابخشودنی مرتکب شده ایم، خشم

رئیس تشریفات را بشدت برانگیخت.

در آن لحظه که شاه در اتاق جنب تالار منتظر علامت بود تا برای دیدار ما وارد تالار شود، رئیس تشریفات با قیافه‌ای بسیار خشمگین - در حالی که نشان می‌داد ما را به خاطر بیج بیج کردن و به هم ریختن ضوابط تشریفات، اصلاً قابل تحمل نمی‌داند - به معاونش دستور داد: همه دانشجویان را سرعت از تالار بیرون بیاورد. و به این ترتیب قبل از آنکه موفق به دیدار شاه شویم، ما را مثل يك گله گوسفند به زور از تالار بیرون کردند و به محوطه جلوی کاخ فرستادند.

ده دقیقه بعد در حالی که مات و مبهوت جلوی باغچه کاخ ایستاده بودیم و واقعاً نمی‌دانستیم چرا با خشونت بیرونمان کرده‌اند، همان گروه از نمایندگان مجلس - که با ما وارد اتاق انتظار تالار شده بودند - پس از پایان دیدار شاه، موقع خروج از کاخ، به خاطر آنچه بر ایمان پیش آمده بود اظهار تأسف و همدردی کردند. پس از چند لحظه نیز دکتر باهری به اتفاق وزیر علوم به سراغمان آمدند و ضمن ابراز تأسف از آنچه اتفاق افتاده بود، گفتند: خودشان هم نمی‌دانند که ما در قبال این رویداد واقعاً چه باید بکنیم.

ما ۵۰ نفر دانشجو حداقل انتظار داشتیم آن روز هر کدام يك سکه طلا از شاه عیدی بگیریم و طبعاً خیلی هم مشتاق دریافت چنین هدیه‌ای بودیم. ولی قضیه اخراجمان از تالار کاخ گلستان باعث سرخوردگی همه ما و بخصوص آن دسته از دانشجویانی شد که برای شرکت در مراسم سلام نوروزی از شهرستانها به تهران آمده بودند.

در حالی که ما ۵۰ دانشجو، سرگردان در محوطه کاخ گلستان ایستاده بودیم و واقعاً نمی‌دانستیم چه باید بکنیم، يك مرتبه راه حلی به ذهنم رسید که تصمیم گرفتم آن را با دکتر باهری در میان بگذارم.

البته من از قبل با دکتر باهری به خاطر شغلم در سازمان حمایت از کودکان آشنایی داشتم؛ ولی برای آنکه بقیه دانشجویان از وابستگی به یکی از سازمانهای تابعه دربار بوی نبرند، او را ابتدا به کناری کشاندم و بعد گفتم: «شما فکر نمی‌کنید

بهرتر باشد دانشجویان را امروز بعد از ظهر به کاخ نیاوران ببریم تا حداقل به حضور شهبانو شرفیاب شوند؟... و باید بگویم که از قبل می دانستم آن روز بعد از ظهر ملکه فرح نیز طی مراسم دیگری در کاخ نیاوران، از ساعت ۲ تا ۶ با گروههای مختلف برنامه ملاقات دارد. زیرا خودم از جمله کسانی بودم که به عنوان یکی از مدعوین می بایست رأس ساعت چهار و ربع همراه با سایر کارمندان سازمان حمایت از کودکان در کاخ نیاوران حاضر باشم تا به ملکه معرفی شویم.

دکتر باهری چون نظرم را پسندید، بلافاصله رفت تا قضیه را تلفنی با دفتر مخصوص ملکه در کاخ نیاوران درمیان بگذارد، و قبل از آن نیز به من گفت: مواظب دانشجویان باشم تا پراکنده نشوند... چند دقیقه بعد دکتر باهری آمد و اطلاع داد که: رأس ساعت سه بعد از ظهر برایمان وقت ملاقات با شهبانو تعیین شده، و ضمناً همان شب در هتل ونک برای صرف شام میهمان دربار خواهیم بود.

با اینکه آن روز خیلی ناراحت و کسل شده بودیم، ولی دعوت ملکه باعث دلگرمی دانشجویان شد و از وخامت بیشتر اوضاع جلوگیری کرد.

جلوی کاخ نیاوران پر بود از رانندگان اونیفورم پوش و اتومبیلهای آخرین مدل اروپایی و آمریکایی، که میهمانان سرشناس را برای ملاقات با ملکه فرح و تبریک نوروز به کاخ آورده بودند. معوطه کاخ نیاوران نیز به يك نمایشگاه بزرگ مد شباهت داشت، و چنین به نظر می آمد که مشهورترین طراحان لباس و جواهر آخرین دستاوردهای خود را در آن به معرض نمایش گذارده اند.

درون ساختمان کاخ، زیبایی و ثروت غوغا می کرد. ما دانشجویان مات و مبهوت به هر سو می نگریستیم و گویی که در قصر ورسای به سر می بریم، فقط: اشیای عتیقه و چلچراغهای عظیم کریستال، آینه های قدی با قاب زراندود به سبک دوران باروک، تابلوهای نفیس، فرشهای ابریشمی گرانبها، و مستخدمینی را می دیدیم که سر و وضعشان دربار لویی چهاردهم را تداعی می کرد.

ولی حیرت دانشجویان موقمی بیشتر شد که تغییر رفتار «هرمز قریب» (رئیس تشریفات دربار) را دیدند. او که آن روز صبح ما را با خشونت از تالار کاخ گلستان

اخراج کرده بود، گرچه باز هم در راهروهای کاخ نیاوران بالا و پایین می‌رفت و با تکبر فراوان به همه دستور می‌داد؛ ولی وقتی نوبت ورود ما به تالار پذیرایی رسید، رفتاری پیش گرفت که گویی قبلاً هرگز ما را ندیده است، و اصولاً طرز برخوردش نشان می‌داد که مایل نیست ماجرای آن روز صبح را به رخ کسی بکشد.

موقعی که ملکه فرح وارد تالار شد، پشت سرش رئیس دفتر مخصوص او و رؤسای دو دانشگاه تهران و ملی قرار داشتند. لباس ملکه از تور سفید رنگ بود و جواهراتش را سه ردیف گلوبند مروارید و يك انگشتر برلیان دانه درشت تشکیل می‌داد.

از میان ما يك دختر دانشجوی رشته فلسفه متن کوتاهی را به عنوان تبریک نوروزی قرائت کرد، که البته او اصل این متن را قبلاً خطاب به شاه نوشته بود، ولی بعد از پیش آمدن جریان اخراجمان از کاخ گلستان، تغییراتی در آن داده بود تا برای تبریک گفتن به ملکه قابل استفاده شود. و گرچه پیشاپیش به او تذکر داده شده بود که در سخنانش به هیچ وجه کلامی از ماجرای ناخوشایند آن روز صبح به زبان نیاورد، لیکن موقعی که داشت از «لطف شهبانو» در پذیرش دانشجویان «علی‌رغم پر بودن وقت شرفیابی‌ها» تشکر می‌کرد، طرز بیانش آشکارا لحن تمسخرآمیز او را نشان می‌داد.

متعاقب خطاب به دانشجوی مذکور، ملکه فرح با ژست سلطنتی - که به نظرم خیلی پرافاده و مغرورانه آمد - با يك يك ما دست داد و به هر کدامان نیز يك کیسه کوچک آبی رنگ مخمل حاوی سکه طلا عیدی داد. کیسه‌ها را هرگز قریب با يك سینی روکش مخمل حمل می‌کرد و ملکه آنها را برمی‌داشت و به ما می‌داد... مضحك اینجا بود که هرگز قریب همان روز صبح ما را مثل زباله از کاخ گلستان بیرون ریخته بود، ولی بعد از ظهر بدون هیچ شرمندگی داشت برتوزیع سکه طلا بین ما نظاره می‌کرد.

گرچه آن روز من در ساعت چهار و ربع بعد از ظهر همراه با کارمندان سازمان حمایت از کودکان مجدداً در صف تبریک‌گویان به ملکه جا گرفتم و سکه طلای دیگری نیز از وی دریافت داشتیم، اما در همان حال با توجه به تعداد سکه‌هایی که آن

روز صبح توسط شاه و بعد از ظهر توسط ملکه در مراسم نوروزی به افراد داده شد (و البته اندازه هر سکه بسته به مقام و موقعیت اشخاص تفاوت می کرد) با خود می اندیشیدیم: دربار قاعدتاً بایست چندین صد سکه طلا هدر داده باشد.

ملکه فرح موقع دست دادن به ما و توزیع سکه طلا، فقط با یکی از دانشجویان کمی صحبت کرد و از او چند کلمه ای راجع به برنامه هایش در آینده پرسید. به این ترتیب کل مراسم دیدار دانشجویان با ملکه بیش از ۷ دقیقه به طول نیاجامید؛ و مادر حالی از کاخ نیاوران خارج شدیم که رویهمرفته روزی بسیار ناخوشایند را گذرانده بودیم و اصلاً باورمان نمی شد آن همه آیند و روند تنها به يك ملاقات ۷ دقیقه ای منجر شود.

موقع ترك کاخ نیاوران از خود می پرسیدم: راستی روسای دودانشگاه که پشت سر ملکه ایستاده بودند چه وظیفه ای به عهده داشتند؟... به نظر من گرچه آنها غیر از رعایت نوعی تشریفات کار دیگری از دستشان بر نمی آمد، ولی آیا بهتر نبود مثلاً تك تك دانشجویان را به ملکه معرفی می کردند و درباره فعالیت های تحصیلی هر کدام چند کلمه ای توضیح می دادند، تا به این وسیله هم دل دانشجویان شاد می شد و هم به ما می فهماندند که قابلیت داریم و به کارهایمان ارج می نهند؟... ولی به جای این کار، دانشجویان فقط ۷ دقیقه در مقابل ملکه ایستادند، و آنگاه با يك سکه طلا - که نه از نظر روانی برایشان ارزشی داشت و نه می توانست سرخوردگی های آن روزشان را جبران کند - کاخ مجلل شاه را در حالی ترك کردند که روز بسیار ملال آور و خسته کننده ای را پشت سر گذاشته بودند.

در اینجا لازم است به مضحك ترین قسمت ماجرا، یعنی اقدام مطبوعات نیز اشاره شود، که بعداً ضمن درج اخبار مربوط به سلام نوروزی نوشته بودند: «شاهنشاه آریامهر روز اول سال نو گروهی از دانشجویان نمونه دانشگاهها را در مراسم سلام نوروزی به حضور پذیرفتند و نسبت به آنان ابراز تفقد فرمودند»



گرچه اکثریت مردم ایران - چه طبقات فقیر و محروم، و چه افراد تحصیل کرده و روشنفکر - نسبت به رژیم شاه احساس بیگانگی می کردند؛ ولی گروههایی نیز در

جامعه بودند که چون در استفاده از درآمد کلان فروش نفت سهم عمده‌ای داشتند، رژیم شاه را از خود می‌دانستند. این عده که در حقیقت سکه‌های طلای «دوران طلایی سلسله پهلوی» فقط به جیب آنها سرازیر می‌شد؛ نه مردم طبقه متوسط بودند، و نه روستاییانی که برای کسب درآمد بیشتر به شهرها هجوم می‌آوردند.

این گروه‌ها که بهره‌وری از ثروت مملکت فقط در انحصار آنها قرار داشت از طبقات زیر تشکیل می‌شدند: مالکین عمده سابق که بعد از اصلاحات ارضی به سلك صاحبان صنایع درآمده بودند؛ آن دسته بازرگانانی که جز ثروت اندوزی مرام و مسلك دیگری نداشتند؛ زمین‌خواران؛ رجال و مقامات سطح بالای کشور؛ و البته اعضای خانواده سلطنتی در رأس همه آنها.

در سال ۱۹۶۰ موقعی که اصلاحات ارضی به مرحله اجرا گذاشته شد، عملیات مربوط به آن - بی‌هیچ برنامه‌ریزی کوتاه یا بلندمدت - چنان عجولانه صورت گرفت، که کاملاً نشان می‌داد هیچکس موقعیت و شرایط حاکم بر کشور را برای اجرای چنین اصلاحاتی مدنظر قرار نداده است. و این البته وضعیتی بود که علاوه بر اصلاحات ارضی، در مورد تمام پروژه‌های عمرانی کشور نیز صدق می‌کرد.

گرچه برنامه اصلاحات ارضی چیزی جز يك حرکت سیاسی حساب شده از سوی شاه برای کاستن از قدرت روستاییان و جلوگیری از خطر خیزشهای انقلابی توسط کشاورزان، محسوب نمی‌شد؛ ولی چنانچه شاه همین اقدام را با حسن نیت و بهره‌گیری از يك گروه کارآمد و آگاه به اجرا درمی‌آورد، بی‌تردید از آن نتایج سودمندی برای کشور بدست می‌آمد.

اولین مرحله اصلاحات ارضی با این هدف صورت گرفت که زمینه را برای تبدیل نظام اقتصادی کشور از فئودالیسم به سرمایه‌داری نوین فراهم کند. و چون گمان می‌رفت که دگرگونی موردنظر صرفاً با اجرای برنامه «تقسیم اراضی» پدید خواهد آمد، لذا مراحل اجرایی آن نیز سرعت پیش رفت. ولی بزودی معلوم شد که کشاورزان بعد از خریدن زمینها و یا دریافت وام از دولت برای خرید سهام اراضی مزروعی در شرکتهای تعاونی روستایی، هرگز نتوانسته‌اند روی پای خود بایستند و

عموماً به صورت افرادی متکی به دولت در زمینه ماشین آلات کشاورزی، سموم دفع آفات، و کمکهای فنی، درآمده اند.

این گروه از کشاورزان، قبل از اجرای برنامه اصلاحات ارضی در سلك رعایای مالکین بزرگ جا داشتند و می بایست قسمت اعظم ثمره فعالیت‌های خود را تسلیم مالک کنند. ولی همانها بعد از اصلاحات ارضی به صورت بردگان يك سیستم بوروکراسی پیچیده دولتی درآمدند که گردانندگان چنین سیستمی از کمترین توانایی برای تدوین برنامه‌های مؤثر در جهت بهبود وضع معیشت کشاورزان برخوردار نبودند.

آنچه بیش از همه به مشکلات چنین کشاورزانی می افزود، بیسوادی و ناآگاهی آنان بود، که باعث می شد اکثرشان از يك طرف به خاطر وابستگی همه جانبه به دولت احساس عدم استقلال کنند، و از طرف دیگر در مواجهه با تشکیلات بوروکراسی دولتی همه چیز را با نظر سوء ظن بنگرند. و خلاصه اینکه، چرن رژیم شاه قبل از آموزش روستاییان و افزایش سطح آگاهی آنان دست به اصلاحات زد، برنامه‌هایش جز شکست نتیجه دیگری به بار نیاورد.

روشهای جدید کشاورزی ایجاب می کند که تکنیکهای تخصصی در همه زمینه‌ها، منجمله ماشین آلات، کود شیمیایی، سموم دفع آفات، دامداری، و... مورد استفاده قرار گیرد، ولی اصلاحات ارضی در ایران به گونه‌ای انجام گرفت که به هیچیک از این موارد توجهی نشد.

از يك سو تکنیسینهای کارآموزده رغبتی به خدمت در روستاها نداشتند و عموماً ترجیح می دادند برای کسب درآمد بیشتر در صنایع شهری به کار مشغول شوند؛ و از سوی دیگر دولت نیز نه علاقه داشت و نه می توانست طبقه جدید کشاورزان زمیندار را برای بهره گیری از تکنیکهای جدید زراعت آموزش دهد. نتیجه اینکه؛ علی رغم کمک‌هایی که کشاورزان از طریق شرکتهای تعاونی روستایی دریافت می داشتند، میزان تولیدات کشاورزی ایران بسرعت سیر نزولی پیمود. و این امر بجز فقدان اطلاعات جدید در امور زراعی، ناشی از تکه تکه کردن زمینها هم بود، که رویهمرفته باعث شد اراضی وسیع به صورت واحدهای کوچک «غیر قابل استفاده» درآید.

نتیجه اصلاحات ارضی شاه بدانجا کشید که در اواسط دهه ۱۹۷۰ ایران از یک کشور خودکفا در محصولات کشاورزی به صورت واردکننده مواد غذایی درآمد. و همراه با آن، به خاطر راکد ماندن کارهای روستایی، کشاورزان بسرعت جذب مجتمع های صنعتی و کارخانجاتی شدند که هر روز در اطراف شهرهای بزرگ مثل قارچ از زمین سردرمی آوردند.

ظاهر قضیه نیز این طور نشان می داد که چون دولت ایران امید خود را به سودآوری تولیدات کشاورزی بکلی از دست داده است، لذا آینده ای برای کشور جز از طریق رو آوردن به صنعت و تجارت متصور نخواهد بود.

با آغاز برنامه های اصلاحات ارضی، ابتدا هزاران هزار کارگر روستایی - که برخلاف کشاورزان امکان خرید یا دستیابی به سهام اراضی مزروعی را نداشتند - سیل آسا در جستجوی شغل روانه شهرها شدند. و پس از چندی به دنبال آنها کشاورزان نیز که می دیدند شرایط زندگیشان بعد از زمین دار شدن بهبود نیافته، رو به شهرها آوردند تا حداقل بتوانند ضمن فراهم کردن وضعیت مطلوبتری برای تحصیل کودکانشان، خود نیز از امکانات رفاهی شهری مثل سینما، تلویزیون، رستوران، پارک، و فروشگاههای بزرگ، بهره مند شوند.

هجوم روستاییان باعث گسترش حلیی آبادهای متعدد در حاشیه شهرها شد. و انبوه کارگرانی که در این مناطق «فاقد کلیه امکانات» سکنی گزیدند بقدری ناراحت و بی تاب بودند که وقتی جرقه انقلاب درخشید همه با هم به امواج انقلاب پیوستند.

مالکین عمده سابق قسمت اعظم پولهایی را که در جریان اصلاحات ارضی به عنوان غرامت تقسیم املاکشان بدست آوردند، در امور صنعتی و یا بانکداری سرمایه گذاری کردند. ولی در همان حال، فرزندان بازاریها اکثراً ترجیح دادند پولهای خود را در امور تجارتي سودآورتر مثل واردات مواد غذایی، اجناس لوکس، وسایل برقی خانگی، و لوازم یدکی صنایع مختلف بکار اندازند. در این میان البته سرمایه دارانی هم بودند که یا به تولید پوشاک و کالاهای مصرفی رو آوردند؛ یا پولهای

خود را صرف تأسیس سوپرمارکت، هتل، رستوران، کاباره، بوتیک، باشگاههای ویژه سرگرمی و ورزشهای لوکس کردند؛ و یا کلاً به اموری مثل خرید و فروش زمین یا ساختمان سازی پرداختند.

اعضای خانواده سلطنتی در اکثر امور تجاری و صنعتی شریک بودند، و به جز چند مورد استثنایی، به گونه ای در سرمایه گذاریها دخالت داشتند که سودهای عمده منحصرأ به جیب آنها یا طبقات سطح بالای جامعه سرازیر می شد.

البته خانواده سلطنتی در عین حال نیز به صورتی غفل می کرد که فواید بسیار برای رونق کار اغلب امور تجاری و صنعتی به همراه می آورد. مثلاً وابستگان شاه بهترین خریدار مواد غذایی وارداتی گرانقیمت بودند؛ در کاباره ها مثل آب یول خرج می کردند؛ و خانه هایشان را از لوکس ترین کالاهای خارجی می انباشتند.

گویی که در ایران مسابقه «پول درآوردن» جریان یافته باشد، هرکس سعی داشت به سرعت پولدار شود و بلافاصله نیز ثروت خود را به رخ این و آن بکشد. عموماً ترجیح می دادند از طریق معاملاتی که سرمایه را در عرض سه چهار ماه به چند برابر میزان اولیه می رساند، به ثروت و مکننت مورد نظر دست یابند، و این کار هم به آسانی با ورود به صحنه تجارت «آزاد» کشور میسر بود. چرا که اولاً شاه از هر اقدامی در این جهت بی دریغ حمایت می کرد؛ و ثانیاً ضوابط معمول در تجارت آزاد - بخصوص مسأله رقابت و ابتکار عمل، که از مهمترین عوامل اقتصاد سرمایه داری محسوب می شود - به هیچ وجه در ایران محلی از اعراب نداشت. زیرا علی رغم «آزاد» نامیدن امور تجاری کشور، تقریباً همه فعالیت های بازرگانی در انحصار گروه انگشت شماری از کلان سرمایه داران بانفوذ و اعضای خانواده سلطنت با عواملشان قرار داشت (که همه آنان نیز مشتاقانه در پی کسب سودهای هنگفت در کوتاهترین مدت بودند). و به همین جهت، هرکس با هدف شرکت در مسابقه «پول درآوردن»، به سهولت می توانست با دست زدن به تمهیداتی از قبیل رشوه دادن، دلالی محبت، و انواع روشهای ناپسند دیگر، ضمن نزدیک شدن به سردمداران اصلی «تجارت آزاد»، زمینه مناسبی برای انجام معاملات کلان - که اغلب هم جنبه غیرقانونی و فریبکارانه داشت - فراهم سازد.

يك روز که همراه دوستی در یکی از کافه‌های لوکس شمال شهر تهران نشسته بودم، دوستم مردی را در گوشه سالن کافه به من نشان داد و پرسید: «او را می‌شناسی؟». مردی بود حدود ۴۰ ساله، بسیار خوش قیافه و جذاب، با چهره‌ای برنزه و هیكلی شبیه ورزشکاران؛ که داشت با يك دختر بسیار شیک و زیبا صحبت می‌کرد. حدس زدم باید یکی از آجودانهای شاه باشد و به یاد آوردم که او را موقع سلام نوروزی در قصر شاه دیده‌ام. دوستم نظر مرا تایید کرد و سپس گفت:

- «هیچ می‌دانی او قبلاً هنرپیشه درجه دوم سینما بود، ولی بعد از ملاقاتش با وزیر دربار به مقام آجودانی شاه رسید؟».

- «آخر چطور ممکن است مقام آجودانی شاه به يك هنرپیشه درجه دوم سینما داده شود؟».

- «دلیلش چیزی نیست جز جذابیت و خوش قیافگی او. چرا که دربار برای مردان و زنان زیبا بیش از هر کس دیگر اهمیت قائل است».

- «مقصودت این است که فقط خوش قیافه بودن يك نفر برای خدمت در دربار کفایت می‌کند؟».

- «البته در مورد مردان خوش قیافه باید گفت که از آنها فقط برای کشاندن دختران زیبارو به دربار استفاده می‌شود. و وظیفه این هنرپیشه درجه دوم سابق هم فقط درکشاندن دختران زیبا به میهمانیهای دربار (مثل همان دختری که الان در کنارش نشسته) خلاصه می‌شود، تا وسیله آشنایی آنها را با مقامات درباری و سرمایه‌داران بانفوذ فراهم سازد... دلالتی محبت برای دربار نیز یکی از راههایی است که افراد به وسیله آن می‌توانند به ثروت و مقام دست یابند».

جزیره کیش واقع در خلیج فارس از نقاطی بود که به عنوان محل خوشگذرانی شاه و خانواده سلطنتی و ثروتمندان تازه به دوران رسیده مورد استفاده قرار می‌گرفت.

سرپرستی تشکیلات کیش را شخصی به نام «محمود منصف» به عهده داشت، که خود را مهندس می‌نامید و خواهرزاده اسدالله علم (وزیر دربار شاهنشاهی) بود. او

در این جزیره وضعیتی بوجود آورده بود که هرچه در آن انجام می شد (از خوشگذرانیها گرفته تا معاملات کلان با شیوخ ثروتمند عرب و تجار کشورهای خاور دور) همه جنبه خصوصی داشت و به هیچ وجه در حیطه تشکیلات قضایی و نظارت سیستم مالی کشور نبود. به همین جهت نیز نه تنها هیچ مالیات و عوارضی به معامله گریها تعلق نمی گرفت، که حتی انواع کارهای غیرقانونی مثل مصرف مواد مخدر، نمایش فیلمهای پورنوگرافی، و وارد کردن زنان روسپی از نقاط مختلف، بدون ترس از بازخواست و تعقیب قانونی در کیش آزادانه رواج داشت.

به مردم ایران اجازه داده نمی شد حتی قدم به جزیره کیش بگذارند. و پدرم می گفت: «در آنجا محلی برای نمایش اشیای عتیقه گرانبها دایر کرده اند، که چون دور از دسترس اداره باستان شناسی است، به سهولت می توانند عتیقه جات موجود در آن را با خارجیها معامله کنند».

من يك بار همراه هیأتی به جزیره کیش رفتم تا در يك کنفرانس آموزشی شرکت کنم. پس از ترك تهران در هوای سرد زمستانی، ورود به جزیره ای که هوای لطیف بهاری داشت واقعاً برایم نشاط انگیز بود. ولی بعداً چون طی دوره اقامت در کیش به موارد متعددی از فساد و اعمال مغایر اخلاق برخوردیم، اصلاً نتوانستم از سفر لذت ببرم.

یکی از اعضای هیأت ما دختری بود که با هم ضمن سفر دوست شدیم. و چون او با «محمود منصف» آشنایی داشت، يك شب منصف هر دوی ما را برای شرکت در يك پارتی به ویلاش دعوت کرد. من که اصلاً راغب به شرکت در پارتیها نبودم، از قبول این دعوت طفره رفتم، و لذا دوستم به تنهایی عازم ویلاي منصف شد. لیکن او چند ساعت بعد بازگشت و در حالی که چهره ای تلخکام داشت گفت: «با آنکه بنا بود شاه در پارتی ویلاي منصف شرکت کند، ولی من خیلی زودتر از حد معمول آنجا را ترك کردم. زیرا حاضران در پارتی بساط تریاک کشی به راه انداخته بودند، و من که به بوی تریاک حساسیت دارم، چون دچار لرزش شدم، ناچار قبل از آنکه موفق به دیدار شاه شوم، از ویلاي منصف بیرون آمدم».

ولع سیری ناپذیر سرمایه داران تازه به دوران رسیده برای جمع آوری ثروت، آنها را به صورتی درآورده بود که برای دستیابی سریع به سودهای هنگفت، همه اصول اخلاقی را زیرپا می گذاشتند، و به این وسیله بذر فساد را نیز در تمام سطوح جامعه می پاشیدند... «تا می توانی جیبیت را پر کن» به عنوان يك شعار ملی نانوشته در همه جا ورد زبانها بود.

در میان آن دسته از وزارتخانه ها و سازمانهای دولتی که مبالغ هنگفتی برای اجرای پروژه های عظیم خیالی به دستشان می رسید، اختلاس به وفور رواج داشت. و تقریباً همه مقامات سطح بالای کشور از مقاضیان معامله با کشورهای خارج رشوه های کلان می گرفتند تا از شاه برایشان مجوز «تجارت آزاد» بگیرند.

طی سالهای پررونق دهه ۱۹۷۰ تمام هتل های تهران از بازرگانان و معامله گران خارجی موج می زد. آنها به ایران هجوم می آوردند تا از فرصت طلایی پدید آمده برای سرمایه گذاری در کشوری سود برند که آن را از نظر سیاسی و اقتصادی کاملاً «بائبات» می دانستند.

این افراد صبحها معمولاً به ملاقات عناصر بانفوذ - چه در دستگاه دولت و چه در بخش خصوصی - می شتافتند، و بعد از ظهرها نیز ساعات بیکاری خود را در اماکن مختلف تفریحی پایتخت - بخصوص در رستورانها، بارها، و کاباره های شیک شمال شهر - می گذراندند، تا به این وسیله هم با شرکای آینده خود دیداری تازه کنند، و هم از مشاهده جلوه گری زنان آنها لذت ببرند.

زنان ترومنند ایرانی بیشتر وقت خود را صرف حضور در آرایشگاهها، سالنهای مد، و بوتیکها می کردند. و در خلال روز سری هم به يك «کافی شاپ» می زدند تا فال قهوه ای بگیرند و ضمن آن به اطلاعات محرمانه! در مورد هوسرانیهای شوهر یا عشاق خود دست یابند.

من هر بار با چنین زنانی برخورد می کردم، بلافاصله گفته های ملکه فرح را طی اولین ملاقاتمان در سن موریتس به یاد می آوردم، که راجع به نقش زنان متجدد در پیشرفت ایران! داد سخن می داد. و آنگاه از خود می پرسیدم: آیا می توان باور داشت که این زنان متجدد با مسائل مبتلابه کشور آشنا هستند، و اصولاً نقش خود را در

جامعه امروز ایران شناخته باشند؟... به نظر من، آنها از تجددگرایی فقط این را فهمیده بودند که اگر از پدیده‌های ظاهری غرب تقلید کنند، ایران را به يك کشور متمدن تبدیل خواهند کرد. و لذا وظیفه‌ای برای خود جز نوشیدن مشروب، حرکات جلف، پوشیدن لباسهای پر جلوه، رقصيدن در کاباره‌ها، و معاشرت با مردان بیگانه، نمی شناختند.

مشاهده چنین حرکاتی در زنان ایرانی، برای خارجیهایی که به ایران می آمدند سؤال انگیز بود، و مسلماً اکثر آنها از خود می پرسیدند: اگر ایران در سلك کشورهای اسلامی جا دارد، پس چرا بین طبقات مرفه آن کوچکترین نشانی از اسلام و مسلمانی به چشم نمی خورد؟

یکی از راههای کسب درآمد سرشار در آن سالها، تدارك برنامه‌های «شو» و موزیک «پاپ» بود، که «شومن»ها و خوانندگان «پاپ» را - اعم از زن و مرد - در هتل‌ها و منازل میلیونرهای تهرانی، با دریافت دستمزد کلان به اجرای برنامه وا می داشت. کاباره‌های شبانه تهران نیز پر بود از رقاصه‌های رنگارنگ خارجی، که بیشترشان با تن در دادن به «قدیمی ترین» شغل بشر، از ثروتمندان بانفوذ ایرانی و عوامشان مبالغ سرسام آوری بدست می آوردند.

در طول آن چند سال، طبقه جدید سرمایه دار ویلاهای بسیار مجللی برای خود در مناطق خوش آب و هوای شمال تهران ساختند، که به دلیل رقابت با یکدیگر نیز هر يك از آنها می کوشید تا ویلايش از نظر وسعت، سبك ساختمان، وسایل تزئینی، تعداد و انواع گیاهان کمیاب خارجی، تا حد امکان بردیگران رجحان داشته باشد. البته در این میان گرچه بعضی کارگران شهری - بخصوص کارگران صنایع ساختمانی - به خاطر دریافت دستمزدهای کلان توانستند به مال و منالی برسند، ولی اختلاف سطح زندگی در میان طبقات گوناگون جامعه به حدی سریع رشد می کرد که گسترش روزافزون نارضایتی حتی در میان کارگران مرفه نیز کاملاً چشمگیر بود. در سال ۱۹۷۵ شاه دستور داد دستمزد کارگران در ۲۱ واحد بزرگ صنعتی کشور تا ۳۰ درصد اضافه شود، و در سال بعد نیز اکثر کارگران مبلغی به اندازه حقوق

يك ماه خود به عنوان عیدی در نورز ۱۹۷۶ [۱۳۵۵] دریافت داشتند. لیکن علی‌رغم افزایش درآمد طبقات مزدبگیر، هیچ بهبودی در معیشت آنها پدید نیامد و اکثراً در شرایط سخت به زندگی ادامه می‌دادند: یکی به این دلیل که تعداد افراد خانوارشان زیاد بود و مشکل می‌توانستند مخارج همه اعضای تحت تکفل خود را تأمین کنند؛ دیگر اینکه قید و بندهای مذهبی اجازه نمی‌داد مثل دیگران به هر کاری دست بزنند؛ و بالاخره ترقی روزافزون هزینه مسکن مقادیر عمده‌ای از درآمدشان را می‌بلعید.

تمدنی که در ایران پدید آمده بود، ظاهراً فقط دوماه بعد از تولد بیون و پیکان... در حالی که خانواده‌ها می‌توانستند با خرید اقساطی به سهولت صاحب يك اتومبیل پیکان شوند، ترافیک تهران هر روز بیش از گذشته تحت تأثیر وفور این اتومبیل محصول داخلی قرار می‌گرفت، و وضعیت خیابانهای شهر پیچیده‌تر می‌شد. تا جایی که تقریباً همه مردم عادت کرده بودند حداقل روزی سه الی چهار ساعت وقت خود را پشت فرمان اتومبیل در محدوده مرکزی شهر تلف کنند و حرص بخورند، تا شاید معجزه‌ای بتواند آنها را از گره کور ترافیک نجات دهد.

البته غیر از رشد بی‌تناسب تعداد اتومبیل در پایتخت، عوامل دیگری هم در بروز وضعیت در هم‌ریخته ترافیک شهر دخالت داشت؛ که یکی به ناشیگری اتومبیل‌سواران تازه به دوران رسیده و بی‌اعتنایی آنها به مقررات رانندگی ارتباط پیدا می‌کرد؛ دومی کمبود پرسنل کارآموده در اداره راهنمایی و رانندگی بود که نمی‌گذاشت يك برنامه آموزشی صحیح برای هدایت رانندگان به مرحله اجرا درآید؛ و مشکل سوم هم از فقدان يك سیستم حمل و نقل عمومی مناسب در سطح شهر ناشی می‌شد، که بجز بعضی طرحهای ناپخته، هیچ برنامه دیگری برای بهبود آن وجود نداشت.

تهران چون بکلی فاقد کانالهای هدایت فاضلاب بود، احداث مترو در آن به نظر غیرممکن می‌رسید. و در این مورد گروهی از کارشناسان فرانسوی پس از سالها مطالعه و کوشش برای یافتن راه حل غلبه برمشکل فاضلاب شهر تهران، هرگز نتوانستند به نتیجه رضایت‌بخشی دست یابند.

نارسیایی سیستم فاضلاب به گونه‌ای بود که بلافاصله پس از هر بارندگی شدید در تهران، خانه‌های مردم محروم جنوب شهر پر از آب می‌شد. و من با توجه به این وضع، گاه با خود فکر می‌کردم: راستی چرا شاه آنقدر خوش خیال است که تصور می‌کند خواهد توانست با چنین شرایطی، ایران را در مدت کوتاهی به صورت یک کشور مرفه قرن بیستمی درآورد؟

سرشناس‌ترین فرد در صنعت اتومبیل‌سازی ایران «احمد خیامی» نام داشت. او ابتدا از طریق مشاغل گوناگون مثل اداره امور چند «کارواش»، نمایندگی فروش اتومبیل‌های مرسدس بنز، و چند کار دیگر، ثروتی به هم زد؛ تا آنگاه که در سال ۱۹۶۲ به دستور شاه کارخانه «ایران ناسیونال» را تأسیس کرد. وی در آغاز با کمک فنی کمپانی مرسدس بنز آلمان به مونتاژ اتوبوس، مینی‌بوس، و کامیون‌های کوچک در «ایران ناسیونال» پرداخت؛ و بعد از مدتی تولید اتومبیل سواری پیکان را نیز به فهرست فعالیت‌های خود افزود.

در آغاز دهه ۱۹۷۰ رونق کار ایران ناسیونال، احمد خیامی را به صورت یکی از ثروتمندترین و بانفوذترین افراد کشور درآورد. و به دنبال آن در قصر باشکوهی که خیامی بر فراز یک تپه در شمال تهران برای خود ساخته بود، پارتی‌های بسیار مجلل برای پذیرایی از رجال مملکت و اعضای خانواده سلطنتی به راه انداخت. به این ترتیب خیامی که اهمیتی فراتر از یک سرمایه‌دار تازه به دوران رسیده نداشت، فقط به خاطر معاملات گسترده‌اش با خانواده شاه، در سلك دوستان محرم دربار جا گرفت و توانست قلمروی چون یک امپراتوری برای خود بوجود آورد.

مراسمی که خیامی برای ازدواج دخترش بها کرد، تا مدتها نقل مجالس تهران بود. در این مراسم غذای ۱۵۰۰ میهمان مستقیماً با هواپیما از پاریس به تهران آورده شد. و عروس علاوه بر مهریه یک میلیون و ۷۵۰ هزار دلاری، هدایای فراوانی دریافت کرد که از جمله آنها یک اتومبیل «مازراتی»، یک ویلا در «بورلی هیلز» لس‌آنجلس، و یک سری کامل جواهر از نوع برلیان بود. ولی هنوز بیش از یک هفته از این زناشویی پرهزینه نگذشته، داماد خیامی دختر او را طلاق داد؛ و آنطور که

مطالعین می گفتند: علت طلاق چیزی نبود جز افتادن داماد به دام عشق يك دختر دیگر.

مردم عادی تهران حیرت زده از این ولخرجیهای افسانه‌ای و سستی روابط خانوادگی بین طبقات بالای کشور، در شهری می زیستند که ترافیک به هم ریخته، هوای آلوده، و افزایش بی تناسب جمعیتش، به هیچکس امکان نمی‌داد راحت نفس بکشد. ولی همین مردم در عین حال شاهد بودند که صاحبان ثروت و رجال کشور در منازل لوکس شمال شهر از هوای تمیز کوهستان استفاده می‌کردند و بی‌خیال از آنچه بر ساکنان تهران می‌گذشت، آسوده و بی‌دغدغه به زندگی ادامه می‌دادند.

مسئله افزایش بی تناسب جمعیت تهران، غیر از هجوم روستائینان به شهر علت دیگری هم داشت. و آن، ورود روزافزون کارگران خارجی - بخصوص از هند، پاکستان، افغانستان، فیلیپین، و کره جنوبی - به کشور بود، که نقش غیر قابل انکاری در بالا بردن تعداد ساکنین شهرهای ایران ایفاء می‌کردند؛ و البته علت اصلی حضورشان نیز چیزی نبود جز نیاز صنایع و کارخانجات جدیدالتأسیس به بهره‌گیری از کارگران ماهر. چرا که در بین ایرانیان کمتر می‌شد کارگرانی ماهر یافت.

و البته چون کارگران خارجی هم به سهم خود به غذا، مسکن، بهداشت، تأمین اجتماعی، بیمارستان، و مدرسه برای فرزندانشان احتیاج داشتند، لذا اغلب در ادارات و سازمانهای دولتی به گروه کثیری از این کارگران برخورد می‌شد که از اولیای امور تقاضای کمک و رسیدگی به خواسته‌هایشان را داشتند. ولی معلوم نبود رژیمی که در حل مسائل داخلی کشور ناتوان مانده است، چگونه می‌توانست برای حل مشکل نوظهوری به شکل تأمین نیازهای کارگران خارجی، خود را از بیخ و خم بوروکراسی حاکم برهاند.

یکی دیگر از مسائل حیرت‌آور طی دوره رونق پول و سرمایه در ایران، فقدان يك سیستم بانکی کارآمد برای تسهیل عملیات بانکی در کشور بود، که باعث می‌شد حتی برای اقداماتی ساده مثل انتقال پول از يك حساب به حساب دیگر مدت‌ها وقت

صرف شود. و معلوم نیست با چنین اوضاعی، شاه چگونه امید داشت تهران را به یکی از مراکز مالی جهان تبدیل کند!

برای من، زندگی در تهران بقدری ناگوار و طاقت فرسا بود که اصلاً تاب تحملش را نداشتم. احساس می‌کردم در «ماهوگونی» - همان شهر تخیلی برتولت برشت - زندگی می‌کنم، که مظهر فساد اخلاق سرمایه‌داری آمریکا در دوران «تب طلا» بود و سرانجام هم توسط عوامل جنایتکار به نابودی کشیده شد.

در تهران، گرچه اکثر نشانه‌ها از پیشرفت سریع اقتصاد حکایت می‌کرد، ولی در عین حال این احساس نیز کم و بیش در همه وجود داشت که شرایط موجود بسیار ناپایدار و موقت است، و بی‌تردید در آینده نزدیک همه چیز دگرگون خواهد شد. بر اثر تزریق مقادیر هنگفت پول به شریان اقتصاد کشور، قیمت‌ها با سرعتی سرسام‌آور سیر صعودی می‌پیمود. و در این میان چون نسبت افزایش بهای مسکن و اجاره خانه بیش از همه بود، لذا دلالت و سفته‌بازانی که به هیچ مرام و مسلکی جز انباشتن جیب خود نمی‌اندیشیدند، بسرعت وارد معاملات زمین و مسکن شدند و به تاخت و تاز پرداختند.

در هر گوشه تهران ساختمانهای جدید مثل قارچ از زمین سر بیرون می‌آورد. و در حالی که همه جا از مجتمع‌های مسکونی بی‌قواره و نامتناسب معماری پر می‌شد، دلالت و بساز و بفروشان سودهای کلانی به جیب می‌زدند.

هر کشوری معمولاً فرودگاه پایتخت خود را به صورتی شکل می‌دهد که حالت ویرین مغازه را برای نمایش محتویات آن، داشته باشد تا بتواند مسافران تازه وارد را تحت تأثیر قرار دهد.

گرچه شاه نیز از توجه به این واقعیت غافل نماند، ولی به خاطر طمع‌ورزی مقامات کشور و حرص پیمانکارانی که مثل لاشخور قصد بلعیدن پولها را کرده بودند، فاجعه ۱۹۷۵ اتفاق افتاد.

زمستان آن سال موقعی که گروه کثیری در سالن بزرگ مرمری فرودگاه

مهرآباد منتظر پرواز به سوی اروپا بودند، ناگهان صدای عجیبی شبیه فروریختن قطعات کوه یخ شنیدند. ولی قبل از آنکه بتوانند از خطر بگریزند، سقف سائن فرودگاه بر سرشان ریخت و در زیر توده عظیمی از سنگ و خاک مدفون شدند. این حادثه حدود یک صد نفر تلفات داشت، و تنها عده ای معدود از مسافران زنده ماندند که آنها هم کم و بیش صدمه دیدند.

این فاجعه که هیچ علتی جز اتحاد نامیمون دربار سلطنتی با مقاطعه کاران ساختمان فرودگاه نداشت، افکار عمومی ایرانیان را بشدت علیه دربار برانگیخت. چرا که همه بزودی فهمیدند پیمانکاران فاسد برای پر کردن جیب خود و پرداخت حق السهم دربار، بی اعتناء به ضوابط ایمنی برای چنین ساختمانهایی، در مصرف مصالح حداکثر صرفه جویی را کرده بودند تا بتوانند مبلغ مورد نظر را به مقامات دربار تقدیم کنند.

شبیه چنین مسائلی گهگاه در کشور رخ می داد. و چون هر یک به نوبه خود موردی دیگر از فساد همه جانبه حاکم بردولت و دربار را علنی می کرد، خشم مردم علیه آنان نیز روز به روز افزوده تر می شد.

www.golshan.com